



پژوهشگاه علوم انسانی  
رتال جامع علوم

# واقعیت دانی

## در هزار و یک شب

جلال ستاری

هزار و یک شب دنیای سرود ورود و ترانه و چکامه است و آینه تمام‌نمای کارهای پریان و جنیان و کتاب سحر و جادو و دین و آئین و عشق و شور تمدن اسلام. داستانهای هزار و یک شب، مارا به جهانی توهمنگیز می‌برند که ساکنان نامرئی و اسرارآمیز آن، به دلخواه خود یا به ندای ساحران و جادوگران، ناگهان پدیدار می‌گردند و به اشارات آنان غیب میشوند، به زیرزمین فرو می‌روند، در هوا بال می‌کشند، چون دیده برهم نهی و بکشایی از مغرب به مشرق می‌برند، لشکری انبوه را شکست می‌دهند و از دل خاک کاکهای شکوهمند برمی‌آورند:

در حکایت حسن بصری و نورالسناء، عجز امام‌الدواهی سرخمره‌ای سفالین سوار میشود و رستی به گردن خمره می‌اندازد و آن خمره در زیر عجز چون اسبان نجدی به جست‌وخیز می‌افتد. این پیرزن چهل باب از فنون ساحری یاد دارد که کمترین پایه‌اش اینست که شهری را دریا تواند کرد که مردمانش در آن دریا ماهیان باشند. در همان داستان، حسن بر زمین می‌زند و می‌گوید ای خادمان این نام‌ها در نزد من حاضر آئید. ناگاه زمین می‌شکافت و هفت تن عفریت که هر یکی را پای در قعر زمین و سر به ابر اندراست، بدر می‌آیند و در برابر حسن سه بار زمین بوسه می‌دهند و می‌گویند: ای خواجه چه می‌فرمائی که فرمان‌بردار توام، اگر بنخواهی دریاها را بخشکانیم و کوه‌ها را از جای خود به جای دیگر کنیم. ما هفت پادشاهیم، هر یکی از ما به هفت قبیله از جنیان و عفریتان حکمرانست. ماهفت تن به چهل‌ونه گروه از طوایف جن مسلطیم، ولی خدمتکار و بنده توایم و هر کس که به این عصا مالک شود بر همه ما فرمان‌رواست. همچنین هر کس خاتم سلیمان علیه‌السلام را در انگشت کند، اسبان و جنیان و وحشیان و پرندگان فرمان او می‌برند. در حکایت چاشمش و شمشه، ملک شماغ به جانشاه می‌گوید: من در این کوه راهبی می‌شناسم که او بسی سالخورده است و همه پرندگان و وحشیان و طایفه جان او را فرمانبردارند، از آنکه او پیوسته به ملوک جن عزایم خواند و ایشان را از برکت آن عزایم بطاعت خود در آورده است و من در آغاز کار به سلیمان علیه‌السلام عسیان می‌کردم. او مرا اسیر کرد ولیکن بر من نتوانست چیره شود، مگر از کید و مکر این راهب و عاقبت از برکت عزایم او بر من دست یافت.

❖ فصلی از کتاب « هزار و یک شب و افسانه شهرزاد » که به تازگی انتشار یافته است.

۱- « این عصا را خاصیت آنست که هر که بر او مالک شود، به هفت طایفه جن حکم میراند و هر وقت آن عصا را بر زمین‌زند، همه طوایف جن در خدمت او حاضر شوند و پادشاهان روی زمین به مالک آن عصا فروتنی کنند. »

در حکایت علاءالدین ابوالشامات ، ملکه می گوید :  
ای سریر بحق آن نام‌ها که در این گوهر نقش شده ، ما را  
بهوا بلند کن ، پس سریر ایشان را بهوا بر میدارد . و باز  
علاءالدین و ملکه بر سریر می‌نشینند و سریرایشان را به یک  
چشم برهم زدن به اسکندریه می‌رساند .

درین دنیای آکنده از شگفتی‌های مسخ و حلول ، جنیان  
و پریان و غریبان با آدمیان در زندگی روزانه حشرونشر و  
آمیزی دارند ، از اینرو گوئی مردمان این جهان شگرف ،  
آفریدگانی روحانی یا برخوردار از موهبتی مینوی‌اند و  
جسم آنان سراسر از ماده قوام نیافته است . در دنیای رؤیاوش  
هزارویک شب ، ظاهر اشخاص و اشیاء ، دستخوش دگرگوئی  
و استحاله دائمی است و صورت جسمانی و مادی هیچکس و  
هیچ چیز ثابت و پایدار نیست ، چون به آسانی از راه سحر  
و جادو تغییر می‌پذیرد . اشیاء حیاتی جادوئی خاص خود  
دارند و همان چیزهایی نیستند که ما می‌شناسیم . ظاهر اشخاص  
و اشیاء ، فریبنده و گمراه کننده است و آنچه می‌بینیم و  
می‌پنداریم که می‌شناسیم شاید پاک چیز دیگری باشد . هرگز  
بطور قطع و یقین نمیتوان دانست اشیاء و اشخاصی که پیرامون  
ما وجود دارند ، واقعا همانند که ما به ظاهر می‌بینیم ، یا  
آنکه محصول کار ساحران و جادوگران‌اند ، چون بسیاری  
از آدمیان جادوئی سنگ (منجمله در داستان مدینه نحاس)  
یا حیوان شده‌اند .

در حکایت پیر و غزال ، پیر نخستین می‌گوید : دختر عم  
من که همین غزال است در خورد سالی ساحری آموخته بود ،  
پس کنیز و پسر مرا با جادوی گاو و گوساله کرده ، به شبان  
سپرده بود . روزی شبان پیش من آمد و بشارت داد و گفت مرا  
دختری است که در خورد سالی از پیرزالی ساحری آموخته ،  
چون من گوساله بخانه بردم ، آن دختر روی خود پوشیده  
بگریست ، پس از آن بخندید و گفت ای پدر چونست که مرد  
بیگانه بخانه همی آوری ؟ گفتم مرد کدام است و گوهر و  
خنده تو از بهره بود ؟ گفت این گوساله بازرگان زاده‌ایست  
که زن پدرش او را با مادر او به جادوی گاو و گوساله کرده  
است و سبب خنده همین بود ، اما گریستم از برای این بود  
که مادر او را پدرش سر بریده . پیر بخانه شبان می‌روید و دختر  
به او می‌گوید : با من عهد کن که اگر من ازین گوساله سحر  
بردارم ، مرا بدو کابین کنی و اجازت دهی که به جادوکننده  
او جادو کنم و گرنه از بد او ایمن نخواهم بود . پیر پاسخ  
داد : خون دختر عم خود را بر تو حلال کردم ، آنچه دانی  
بکن . پس دختر طلسمی بر از آب کرده و عزیمه بر آن  
خوانده بر گوساله پاشید ، فی الحال گوساله بصورت انسان  
بر آمد ، سپس دختر شبان ، دختر عم مرا به جادو غزالی کرد .  
در حکایت پیر و استر ، پیر دوم می‌گوید : این استر زن

من بود ، مرا سفری افتاد ، یکسال در شهرها سفر کردم ،  
پس از یکسال بازگشته نیمه شب بود که به خانه خویش در آمدم ،  
زن خود را دیدم که با غلامکی سیاه خفته است . چون زن را  
چشم بر من افتاد برخاسته کوزه‌آبی گرفت و افسونی برو  
دمیده بمن پاشید ، من در حال سگی شدم ، مرا از خانه براند ،  
من از در بدرآمدم در کوچه و بازار همی رفتم تا به دکان قصابی  
رسیده استخوان خوردن گرفتم . چون قصاب خواست به خانه  
رود من نیز بر اثر او بشتافتم ، چون بخانه رسیدم دختر قصاب  
مرا بدید روی از من نهان کرده گفت : ای پدر چرا مرد  
بیگانه بخانه آوردی ؟ قصاب گفت : مرد بیگانه کدامست ؟  
دختر گفت : همین سگ مردیست که زتش به جادویی او را  
بدینصورت کرده و من میتوانم او را به صورت نخست باز  
گردانم . قصاب متمنی خلاصی من گشته سوگندش داد .  
دختر کوزه‌آبی خواسته افسونی برو دمید و بر من پاشید .  
من بصورت اصلی خویش بر آمدم دست‌وپای دختر را بوسیدم  
و درخواست کردم که زن مرا به جادویی استری کند ، از آن  
آب اندکی به من داده گفت : چون زن خود را در خواب  
ببندی این آب بروی پاش ؛ هر آنچه که خواهی همان گردد .  
پس من آب را گرفته بر او پاشیدم و خواستم که استری شود ،  
در حال استر گردید .

در چنین دنیایی که سرشار از حضور غیب است ، همه چیز  
امکان دارد و هر یک از کارهایمان عواقب نداشتنی فراوان  
می‌تواند داشت . در این جهان ممکنات ، حوادثی بسیار کوچک  
موجب بروز انقلاباتی بزرگ میشوند و هر چیز در آتی تغییر  
می‌یابد و هیچ‌کس شایسته و سزاوار آنچه برو می‌گذرد نیست  
و عشق و ثروت چون ققرو نکت ناگهان و بی‌خبر فرا می‌رسد .  
دنیایست فاقد قانون علت و مناسبات علی ، یا بهتر بگوئیم  
فعل و انفعالات و روابط و معادلاتی که از مفهوم علیت مرزوترند  
و معنایشان بر ما پوشیده‌است ، بر آن حکم فرماید . ازینرو  
آنمی درین جهان « به ظاهر ابر مرد یا فارغ از قوانین طبیعی  
است ، چنانکه گوئی جبر و سلطه نظام کائنات را نمی‌شناسد ،  
شرق در کتاب هزارویک‌شب چون سبیده دم خیال انگیز جهان  
جلوه گر میشود و ازینرو همه چیزش که هنوز آغشته به شبنم  
لطیف آغاز آفرینش است ، هر دم تغییر و تبدیل می‌یابد ،  
سرزمینی است میان زمین و آسمان ، پایگاه فرشتگان و  
جادوگران .

اما در برابر این هوسبازی و تفتن حادثات گیتی ،  
آدم‌های هزارویک‌شب متحجر و ساکن و تغییرناپذیرند .  
رفتار و کردار هر کس : ملک ، ملکه ، وزیر ، بازرگان ،  
قاضی ، دایه ، جن‌پری ، عاشق و معشوق معلوم و ثابت است و  
هر کدام از آنان به شیوه‌ای خاص و مطابق الگوئی شناخته  
و از پیش ساخته ، عمل می‌کنند و سخن می‌گویند . راست است

که آدمی زادگان در هزارویک شب مسخ میشوند و صور گوناگون بخود میگیرند، ولی در همه احوال بر حسب مقتضیات انسانی و خصائص فردی و شخصی خویش رفتار میکنند. بسیار گمان تبدیل به سنگ یا حیوان شده اند، لکن این مردم درین حالات حلول و مسخ نیز همیشه پاره‌ای از ویژگی های اصلی خود را نگاه می‌دارند، و بدینگونه ناظری آگاه و هوشیار می‌تواند آنان را در هر حالت که باشند باز بشناسد و به آسانی دریابد که سگی هوشمند یا میمونی دانشمند به ظن قوی آدمیزاده‌ای نگویند است:

در حکایت گدای دوم، غریب به شاهزاده میگوید: از کشتت درگذشتم، اما ناچار باید به جادوئی به دیگر صورتت کنم. آنگاه مثنی خاک برداشت، افسونی بر آن دمیده بر من بیاشید، در حال بوزینه‌ای شدم و خود را بچیتی به کشتی‌ای برافکندم و پیش ناخدا بمانم، هر چه میگفت می‌دانستم و خدمت بجا می‌آوردم تا از کشتی بدر آمده به شهر بزرگی رسیدیم، همان ساعت خادمان سلطان آشهر پیش بازرگانان لوحی آورده گفتند هر کدام سطری درین لوح بنویسید، من برخاسته لوح از دست ایشان بگرفتم، ترسیدند که من لوح را بشکنم، مرا یزدند و خواستند که لوح را از من بستانند، من به اشارت بنمودم که خط خواهم نوشت. ناخدا گفت بگذارید تا بنویسد که من او را به فرزندی پذیرفته‌ام، هرگز چنین بوزینه دانشمند ندیده بودم. من قلم گرفته بخط رقاع و ریحانی و ثلث و نستعلیق ایبائی بنوشتم. آنگاه لوح به خادمان دادم ایشان لوح نزد سلطان بردند. سلطان جز خط من خط هیچکدام نپسندید و فرمود که خداوند این خط را خلعت فاخر پوشانیده سواره پیش منش آورد. خادمان بخندیدند. ملک از خنده ایشان درخشم شد. گفتند ما بخداوند خط می‌بخندیم که او بوزینه‌ای معلم و حیوانی لایعلم است، ملک را عجب آمد و گفت این بوزینه را برای من بخرید و خلعت پوشانده سواره پیش منش آورد. خادمان ملک آمدند مرا از ناخدا بگرفتند و حله فاخر بر من پوشانیده پیش ملک بردند، من زمین بیوسیدم، جواز نشستم داد، به دوزانو نشتم، حاضران از ادب من در عجب شدند. چون ملک باریافتگان را مرخص فرمود و بجز ملک و خواجسرایان کسی نماند خوان بگترند، همه‌گونه خوردنی بیاوردند، ملک مرا اجازت چیز خوردن داد، من برخاسته سه بار زمین بیوسیدم و بقدر کفایت خوردنی بخوردم، چون خوان برداشتند من به کناری رفته دست شستم و قلم و قرطاس بدست گرفته ایبائی نوشتم. پس دور از ملک بنشتم. ملک را عجب آمد و شطرنج خواسته گفت بیا تا شطرنج ببازیم، من پیش رفته مهره فروچیدم و از پیاده و سواره صفها بیاراستم، بیدق براندم و آسی تاخته، فرزینی برداشتم، ملک در حال شاه مات شد،

هر مردم

دگر باره مهردهارا بیاراستم، ملک دوباره مغلوب گردیده حیران شد و گفت اگر این بوزینه از صنف بشر بودی، گوی از همگان در ربودی. پس خواجه سرا را به احضار دختر خود بفرستاد، چون دختر بیامد روی خود بیوشید، ملک گفت روی از که پوشیدی؟ دختر گفت این بوزینه ملک زاده‌ایست که جرجیس بن ابلیس او را به اینصورت کرده، ملک از من پرسید این سخن راست است یا نه؟ من به اشارت گفتم آری، راست میگوید، پس از آن بگریستم، ملک از دختر خود پرسید که تو جادو از که آموختی؟ دختر گفت از پیر زالی جادو صدو هفتاد گونه جادو آموختم که پست‌ترین آنها اینست که سنگهای شهر ترا پست کوه قاف ریخته، مردعانش را ماهیان گردانم. ملک گفت این جوان را خلاص کن که وزیر خود گردانم. دخترک انگشت قبول بر دیده نهاد.

جسم و صورت در جهان هزارویک شب فاقد ارزش و اعتبار است. فضیلت شگرف شخصیت آدمی اینست که در هر استحاله و دگرگونی و مسخ و حادثه‌ای دست نخورده و محفوظ میماند. جسم جامه‌ای است که می‌توان از آن بدر آمد بی آنکه شعور و نفسانیات آدمی عیب و نقصی بیاید. بدین گونه خواننده هزارویک شب می‌تواند آندهای نمونه‌وار داستانها، چون عشاق، ملوک، قضات، وزرا و دیگران را هر جا که باشند باز بشناسد و در این تشخیص خود هیچگاه به خطا نمی‌رود، زیرا کار و مقام هر کسی از اعمال و اقوالش پیداست و نیز از باز شناختن آدم‌ها در اشکال و صور گونه‌گون هرگز در عجب نمیشود، اما در عین حال که قهرمانان داستانها را با وجود تغییر هیئت و صورت تمیز می‌دهد و از این بازشناسی لذت میبرد و به وجد می‌آید و از گوینده یا نویسنده به سبب آسان کردن شناخت آدم‌های داستان سپاسگزار است؛ کنجکاو نیز هست و می‌خواهد بداند، چه پیش خواهد آمد و بر کسان داستان چه خواهد گذشت.

این دو احساس، یعنی آرامش خاطر به سبب باز شناختن قهرمانان از سوئی و تشویش و نگرانی از آینده نامعلومشان از سوئی دیگر، آهنگ (ریتم) خاص هزارویک شب را پدید می‌آورد. قهرمانان در طول داستان همیشه همان کسانی هستند که از آغاز می‌شناختیم، اما آنان از حوادث و سوانحی شگفت‌انگیز می‌گذرند و گردباد رویدادهائی شگرف ایشان را بسیار می‌چرخاند. بدین گونه بازی سرنوشت و هوسناکی و آشفتگی وقایع جهان با ثبوت و سکون انسان درمی‌آمیزد و وزن داستانهای هزارویک شب بگفته بامات ازین دوگانگی پدید می‌آید. این وزن، و آگوی آهنگ اسبیل تمدن اسلام است. در اسلام، زمان تسلسل و توالی خود بخودی لحظات نیست، بلکه هر آن جلوه و مظهر صنع الهی و سرشار از غنا و شکوه و جلال و ممکنات بی‌حد و حصر آن است و به سبب

در حکایت علاءالدین ابوالشامات ، ملکه می گوید :  
ای سریر بحق آن نام‌ها که در این گوهر نقش شده ، ما را  
بها بلند کن ، پس سریر ایشان را بهوا بر میدارد . و باز  
علاءالدین و ملکه بر سریر می‌نشینند و سریرایشان را به یک  
چشم برهم زدن به اسکندریه می‌رساند .

درین دنیای آکنده از شگفتی‌های مسخ و حلول ، جنیان  
و پریان و غریبان با آدمیان در زندگی روزانه حشرونشر و  
آمیزی دارند ، از اینرو گوئی مردمان این جهان شگرف ،  
آفریدگانی روحانی یا برخوردار از موهبتی مینویسند و  
جسم آنان سراسر از ماده قوام نیافته است . در دنیای رؤیاباش  
هزارویک شب ، ظاهر اشخاص و اشیاء ، دستخوش دگرگونی  
و استحاله دائمی است و صورت جسمانی و مادی هیچکس و  
هیچ چیز ثابت و پایدار نیست ، چون به آسانی از راه سحر  
و جادو تغییر می‌پذیرد . اشیاء حیاتی جادویی خاص خود  
دارند و همان چیزهایی نیستند که ما می‌شناسیم . ظاهر اشخاص  
و اشیاء فریبنده و گمراه کننده است و آنچه می‌بینیم و  
می‌پنداریم که می‌شناسیم شاید پاک چیز دیگری باشد . هرگز  
بطور قطع و یقین نمیتوان دانست اشیاء و اشخاصی که پیرامون  
ما وجود دارند ، واقعا همانند که ما به ظاهر می‌بینیم ، یا  
آنکه محصول کار ساحران و جادوگران اند ، چون بسیاری  
از آدمیان بجادوئی سنگ (منجمله در داستان مدینه نحاس)  
یا حیوان شده‌اند .

در حکایت پیر و غزال ، پیر نخستین می‌گوید : دختر عم  
من که همین غزال است در خورد سالی ساحری آموخته بود ،  
پس کنیز و پسر مرا با جادوی گاو و گوساله کرده ، به شبان  
سیرده بود . روزی شبان پیش من آمد و بی‌شارت داد و گفت مرا  
دختری است که در خورد سالی از پیرزالی ساحری آموخته ،  
چون من گوساله بخانه بردم ، آن دختر روی خود پوشیده  
بگریست ، پس از آن بخندید و گفت ای پدر چو نیست که مرد  
بیگانه بخانه همی آوری ؟ گفتم مرد کدام است و گویه او  
خنده تو از بهره بود ؟ گفت این گوساله بازگان زاده است  
که زن پدرش او را با مادر او به جادوی گاو و گوساله کرده  
است و سبب خنده همین بود ، اما گریستم از برای این بود  
که مادر او را پدرش سر بریده . پیر بخانه شبان می‌رود و دختر  
به او می‌گوید : با من عهد کن که اگر من ازین گوساله سحر  
بردارم ، مرا بدو کابین کنی و اجازت دهی که به جادو کننده  
او جادو کنم و گرنه از بد او ایمن نخواهم بود . پیر پاسخ  
داد : خون دختر عم خود را بر تو حلال کردم ، آنچه دانی  
بکن . پس دختر طاسی پر از آب کرده و غزیمه بر آن  
خوانده بر گوساله پاشید ، فی الحال گوساله بصورت انسان  
برآمد ، سپس دختر شبان ، دختر عم مرا به جادو غزالی کرد .  
در حکایت پیرواستر ، پیروم می‌گوید : این استر زن

من بود ، مرا سفری افتاد ، یکسال در شهرها سفر کردم ،  
پس از یکسال بازگشته نیمه شب بود که به خانه خوش درآمدم ،  
زن خود را دیدم که با غلامکی سیاه خفته است . چون زن را  
چشم بر من افتاد برخاسته کوزه آبی گرفت و افسونی برو  
دمیده بمن پاشید ، من در حال سگی شدم ، مرا از خانه براند ،  
من از در بدرآمده در کوچه و بازار همی رفتم تا به دکان قصابی  
رسیده استخوان خوردن گرفتم . چون قصاب خواست به خانه  
رود من نیز بر اثر او بشتافتم ، چون بخانه رسیدم دختر قصاب  
مرا بدید روی از من نهان کرده گفت : ای پدر چرا مرد  
بیگانه بخانه آوردی ؟ قصاب گفت : مرد بیگانه کدامست ؟  
دختر گفت : همین سگ مردیست که زش به جادویی او را  
بدینصورت کرده و من میتوانم او را به صورت نخست باز  
گردانم . قصاب متمنی خلاصی من گشته سوگندش داد .  
دختر کوزه آبی خواسته افسونی برو دمید و بر من پاشید .  
من بصورت اصلی خویش برآمدم و دست‌وپای دختر را بوسیدم  
و درخواست کردم که زن مرا به جادویی استری کند ، از آن  
آب اندکی به من داده گفت : چون زن خود را در خواب  
بینی این آب بروی پاش ؛ هر آنچه که خواهی همان گردد .  
پس من آب را گرفته بر او پاشیدم و خواستم که استری شود ،  
در حال استر گردید .

در چنین دنیایی که سرشار از حضور غیب است ، همه چیز  
امکان دارد و هر یک از کارهایمان عواقب نداشتنی فراوان  
می‌تواند داشت . در این جهان ممکنات ، حوادثی بسیار کوچک  
موجب بروز انقلاباتی بزرگ میشوند و هر چیز در آئی تغییر  
می‌یابد و هیچ کس شایسته و سزاوار آنچه برو می‌گذرد نیست  
و عشق و نفرت چون فقر و نکبت ناگهان وی‌خبر فرا می‌رسد .  
دنیا نیست فاقد قانون علت و مناسبات علی ، یا بهتر بگوئیم  
فعل و انفعالات و روابط و معادلاتی که از مفهوم علت مرموزترند  
و معانیشان بر ما پوشیده است ، بر آن حکم فرمات . ازینرو  
آدمی در این جهان ، به ظاهر ابر مرد یا فارغ از قوانین طبیعی  
است ، چنانکه گوئی جبر و سلطه نظام کائنات را نمی‌شناسد .  
شرق در کتاب هزارویک‌شب چون سینه دم خیال انگیز جهان  
جلوه گرمیش و ازینرو همه چیزش که هنوز آغشته به شبنم  
لطیف آغاز آفرینش است ، هر دم تغییر و تبدیل می‌یابد ،  
سرزمینی است میان زمین و آسمان ، پایگاه فرشتگان و  
جادوگران .

اما در برابر این هوسبازی و تفتن حادثات گیتی ،  
آدم‌های هزارویک‌شب متحجر و ساکن و تغییرناپذیرند .  
رفتار و کردار هر کس : ملک ، ملکه ، وزیر ، بازرگان ،  
قاضی ، دایه ، جن‌پوری ، عاشق و معشوق معلوم و ثابت است و  
هر کدام از آنان به شیوه‌ای خاص و مطابق الگوئی شناخته  
و از پیش ساخته ، عمل می‌کنند و سخن می‌گویند . راست است

که آدمی زادگان در هزار و یک شب مسخ میشوند و صور گوناگون بخود میگیرند، ولی در همه احوال بر حسب مقتضیات انسانی و خصائص فردی و شخصی خویش رفتار میکنند. بسیار کسان تبدیل به سنگ یا حیوان شده‌اند، لکن این مردم درین حالات حلول و مسخ نیز همیشه پاره‌ای از ویژگی‌های اصلی خود را نگاه می‌دارند، و بدینگونه ناظری آگاه و هوشیار می‌تواند آنان را در هر حالت که باشند باز بشناسد و به آسانی دریابد که سگی هوشمند یا میمونی دانشمند به ظن قوی آدمیزاده‌ای نگویخت است:

در حکایت گدای دوم، عفریت به شاهزاده میگوید: از کشتنت در گذشتم، اما ناچار باید به جادوئی به دیگر صورتت کنم. آنگاه متنی خاک برداشت، افسونی بر آن دمیده بر من بیاشید، در حال بوزینه‌ای شدم و خود را بحیلتی به کشتی‌ای پرافکنتم و پیش ناخدا بماندم، هر چه میگفت می‌دانستم و خدمت بجا می‌آوردم تا از کشتی بدر آمده به شهر بزرگی رسیدیم، همان ساعت خادمان سلطان آنتهر پیش بازارگانان لوحی آورده گفتند هر کدام سطری درین لوح بنویسید، من برخاسته لوح از دست ایشان بگرفتم، ترسیدند که من لوح را بشکنم، مرا بزدند و خواستند که لوح را از من بستانند، من به اشارت بنمودم که خط خواهم نوشت. ناخدا گفت بگذارید تا بنویسد که من او را به فرزندی پذیرفته‌ام، هرگز چنین بوزینه دانشمند ندیده بودم. من قلم گرفته بخط رقاع و ریحانی و ثلث و نستعلیق ایاتی بنوشتم، آنگاه لوح به خادمان دادم ایشان لوح نزد سلطان بردند. سلطان جر خط من خط هیچکدام ننسیدند و فرمود که خداوند این خط را خلعت فاخر پوشانیده سواره پیش منش آورد. خادمان بخندیدند. ملک از خنده ایشان درخشم شد. گفتند ما بخداوند خط می‌بخندیم که او بوزینه‌ای معلم و حیوانی لایعلم است، ملک را عجب آمد و گفت این بوزینه را برای من بخريد و خلعت پوشاننده سواره پیش منش آورد. خاکیان ملک آمده مرا از ناخدا بگرفتند و حله فاخر بر من پوشانیده پیش ملک بردند، من زمین بیوسیدم، جواز نشستم داد، بعد از آنوقت نشستم، حاضران از ادب من در عجب شدند. چون ملک باریافتگان را مرخص فرمود و بجز ملک و خواجمرایان کسی نماند خوان بگستردند، همه‌گونه خوردنی بیاوردند، ملک مرا اجازت چیز خوردن داد، من برخاسته سه بار زمین بیوسیدم و بقدر کفایت خوردنی بخوردم، چون خوان برداشتند من به کناری رفته دست شستم و قلم و قرطاس بدست گرفته ایباتی نوشتم. پس دور از ملک بنشستم. ملک را عجب آمد و شطرنج خواسته گفت بیا تا شطرنج بازی، من پیش رفته مهره فروچیدم و از پیاده و سواره صفها بیاراستم، بیدق براندم و اسی تاخته، فرزینی برداشتم، ملک در حال شاه مات شد،

دگر باره مهره‌ها را بیاراستم، ملک دوباره مغلوب گردیده حیران شد و گفت اگر این بوزینه از صنف بشر بودی، گوی از همگان در ربودی. پس خواجه سرا را به احضار دختر خود بفرستاد، چون دختر بیامد روی خود بیوشید، ملک گفت روی از که پوشیدی؟ دختر گفت این بوزینه ملک زاده‌ایست که جرجیس بن ابلیس او را به اینصورت کرده، ملک از من پرسید این سخن راست است یا نه؟ من به اشارت گفتم آری، راست میگوید، پس از آن بگریستم، ملک از دختر خود پرسید که تو جادو از که آموختی؟ دختر گفت از پیر زالی جادو صد و هفتاد گونه جادو آموختم که پست‌ترین آنها اینست که سنگهای شهر ترا پشت کوه قاف ریخته، مردمانش را ماهیان گردانم. ملک گفت این جوان را خلاص کن که وزیر خود گردانم. دخترک انگشت قبول بردیده نهاد.

جسم و صورت در جهان هزار و یک شب فاقد ارزش و اعتبار است. فضیلت شگرف شخصیت آدمی اینست که در هر استحاله و دگرگونی و مسخ و حادثه‌های نست نخورده و محفوظ میماند. جسم جامعه‌ای است که می‌توان از آن بدر آمد بی آنکه شعور و نفسانیات آدمی عیب و نقصی بیابد. بدین گونه خواننده هزار و یک شب می‌تواند آدمهای نمونه وارد داستانها، چون عشاق، ملوک، قضات، وزرا و دیگران را هر جا که باشند باز بشناسد و در این تشخیص خود هیچگاه به خطا نمی‌رود، زیرا کار و مقام هر کس از اعمال و اقوالش پیداست و نیز از باز شناختن آدمها در اشکال و صور گونه‌گون هرگز در عجب نمیشود، اما در عین حال که قهرمانان داستانها را با وجود تغییر هیئت و صورت تمیز می‌دهد و از این باز شناسی لذت میبرد و به وجد می‌آید و از گوینده یا نویسنده به سبب آسان کردن شناخت آدم های داستان سپاسگزار است؛ کنجکاو نیز هست و می‌خواهد بداند، چه پیش خواهد آمد و بر کسان داستان چه خواهد گذشت.

این دو احوال انسانی و مظاهر انسانی و مظاهر انسانی قهرمانان از سوئی و تشویش و نگرانی از آینده نامعلومشان از سوئی دیگر، آهنگ (ریم) خاص هزار و یک شب را پدید می‌آورد. قهرمانان در طول داستان همیشه همان کسانی هستند که از آغاز می‌شناختیم، اما آنان از حوادث و سوانحی شگفت‌انگیز می‌گذرند و گردباد رویدادهائی شگرف ایشان را بسیار می‌چرخاند. بدین گونه بازی سرنوشت و هوسناکی و آشفتنگی وقایع جهان با ثبوت و سکون انسان درمی‌آمیزد و وزن داستانهای هزار و یک شب بگفته بامات ازین دوگانگی پدید می‌آید. این وزن، واگوی آهنگ اصیل تمدن اسلام است. در اسلام، زمان تسلسل و توالی خود بخودی لحظات نیست، بلکه هر آن جلوه و مظهر صنع الهی و سرشار از غنا و شکوه و جلال و ممکنات بی‌حد و حصر آن است و به سبب

این تجدید و احیای صنع الهی در هر لحظه، هر کار و کوشی در جهان، بهره‌مند از برکت و فیض و تازگی و طراوت نخستین روز آفرینش یا آغاز خلقت است<sup>۲</sup>. بدینگونه همه چیز را پیوسته و هر دم کشف باید کرد و هر آن، امری بسیار خرد و ناچیز، مهبط و جلوه انوار حق و قدرت الهی می‌تواند شد و هر لحظه، متحون از نوید و امید و بیم و هراس و آستان حادثات و سرشار از اعجاز و اعجاب است و هر چیز، همیشه مقدر و امکان‌پذیر. هزارویک شب به زبان قصه‌های مردم پسند، این معتقدات آسمانی را باز می‌گوید و شاید از همین روست که گردش خطوط اسلیمی در هنر اسلامی نیز آغاز و انجامی ندارد.

با توجه به آنچه گذشت، شگفت‌آور نیست که تمدن اسلام به روایت تفصیلی (narratif) یا توصیفی (dramatique) اقبال و گرایش بسیار نداشته باشد، زیرا در قالب نرم و روان شعر و قصه بهتر و با آزادی و آسانی بیشتر افاده معنی می‌تواند کرد. هر قصه با عبارت: روزی، روزگاری چنین پیش آمد (یا یکی بود یکی نبود)، آغاز می‌شود. این کلام چون ورد و افسونی است که حصه و بهره‌ای از زمان را از استمرار لحظات جدا می‌کند و به آن ارزش و اعتباری مطلق می‌بخشد، یا به صورت زمانی مطلق، مشخص و ممتاز می‌سازد، همچنین رشته داستانها گویی پایانی ندارد، و چون داستانی پایان گرفت، شهرزاد داستانی شیرین‌تر و طرفه‌تر از سر می‌گیرد، بدینگونه هر لحظه از زمان جاودانه در چارچوب داستان، مطلق و بی‌بدایت و نهایت است.

نبوت و ایستایی انسانهای نمونه‌وار نیز چون گوناگونی حادثات، بگفته گرون‌بام، مطابق با معتقدات اسلامی است. «دیانت اسلام که به جزئیات امور اجتماعی و طبیعی و الهی دست زده است»، «شامل کلیه شئون زندگی بشر است و تنها با روح و قلب مسلمین کار ندارد». کلیت و شمول قوانین و احکام اسلام تا آنجاست که هیچیک از جوانب و شئون زندگی در آن فروگذار نشده، و از یاد نرفته است. «مسلمان لحظه‌ای از او امر و احکام شرع غافل نمی‌تواند ماند»<sup>۳</sup>. چنین زندگی‌ای مطابق احکام و قوانین اسلام - آرمان و غایت قصه‌ای هر هر مسلمانی است و اسلام آنرا چون نمونه و الگویی مطلوب به مؤمنان عرضه می‌دارد. بدینگونه اسلام از پیش پاسخگوی پرسشهایی است که هر مسلمان درباره چگونگی رفتار و کردار خود مطرح می‌تواند ساخت و در واقع انسان با تشرف به اسلام، همه پاسخ‌های از پیش ساخته آن را پذیرفته است، «قبول دین اسلام قبول یک دستور جامع برای زندگی است».

فلسفه و حکمت و خاصه ادبیات اسلامی، معرف آرمانی از زندگی است که در امکان و ازمنه مختلف تغییر بسیار نیافته است. درین پیش، فرد ازمنیت و انیت خویش عاری می‌شود

و این امحاء انیت و فردیت موجب آنست که ناظر (مورخ یا نویسنده) احاد بشر را به نمونه‌ها و انواع خاص (types)، خلاصه و تحویل‌کننده بدینگونه عامل امحاء فردیت، باعث کاهش توجه و عنایتش به خصائص و مشخصات فارق بین مردم و تعمیم یک نمونه و نسخه به افراد گوناگون و متفاوت می‌گردد، و نیز آدمی را وادار می‌سازد که بیشتر به هدف غائی که استغراق و فنا، فی‌الله و باقی به بقای ذات ابدی حق گشتن، از طریق کشتن «احساس تافته‌ای جدا بافته بودن و شعور و شخصیتی مستقل داشتن» است، بیندیشد و برای نیل به این مراد بکوشد. اما با چنین کوششی، وجوه تمایز میان اشخاص فسخ و زایل می‌شود و عبث مینماید.

مهم اینست که نفس از تعلیمات شخصی و فردی و آنچه عرضی و گذران است پاک شود و روح به آینه و جلوه‌گاه انوار ذات حق بدل گردد و همچنانکه خطوط اسلیمی به نظر آشفته مینماید ولی در اصل مطابق قواعد هندسی ساده‌ای ترسیم شده، انسان نیز بتواند در حفظ وحدت و یکپارچگی در هنگامه حوادث روزگار و تنوع و کثرت سوانح زمانه توفیق یابد. کار اساسی انسان پیراستن و سیقل کردن روح است تا پذیرای جلوه پروردگار شود، اما از لحاظ اجتماعی آدمی باید یکی از نمونه‌ها و الگوهای را که سنت به او عرضه می‌دارد (بازرگانی، صنعت، سیاحت و جز آن) بپذیرد. بر این اساس غایت تربیت اخلاقی، تکامل «من» و تحقق و فعلیت یافتن هر چه بهتر و بیشتر ممکنات آن نیست، بلکه تشبه گشتن به یک نمونه و نسخه از پیش ساخته مشی و سلوک انسانی است. نقش آدمی باید با الگو و کرده‌ای که مذهب ارائه می‌دارد منطبق گردد تا قابل رؤیت جمال الهی شود و ناگفته پیداست که انطباق شخصیت با معیار و نسخه مذهبی، مایه زوال فردیت و منیتش می‌تواند بود، زیرا منیت یا انیت صفتی است گذران و ناپایدار و بنابراین از لحاظ مذهب شأن و اعتباری ندارد و فیر فلاح و فنا، فی‌الله مستلزم زدودن و

۲- «اگر زمان واقعت دارد، و تنها تکرار آنهای یکتواخت است که تجرید خود آگاهانرا بصورت فریبی درمی‌آورد، آن وقت هر لحظه در زندگی واقعت و اسالت دارد و سب تولد چیزی می‌شود که مطلقاً جدید و غیر قابل پیش‌بینی است. قرآن می‌گوید: «او (خدا) هر روز در کاری است» (قسط اخیر آیه ۳۰ از سوره الرحمان) در زمان واقعی وجود داشتن، به معنی در قید زمان تسلسلی بودن نیست، بلکه به معنی آفریدن آن از لحظه‌ای به لحظه دیگر و در این آفرینش آزادی مطلق و ابداع داشتن است»، محمد اقبال لاهوری.

۳- «دین اسلام برنامه ثابتی برای مؤمنین از روز خلقت تا روز قیامت تنظیم کرده و در چارچوبی معینی خط مشی یک مسلمان را معلوم ساخته است، یعنی اگر خوب باشند به بهشت و اگر بد باشند به دوزخ می‌روند. بدین طریق روش زندگی هر مسلمانی دارای معنی و مفهوم روشنی می‌شود و هر مسلمانی موظف است برای وصول بحق ساعی و جاهد باشد».

پیراستن انسان از تمام علائم و اماراتی است که درین دنیا او را به صورت و هیئت مرد یا زنی مشخص، ممتاز میسازد. عارف و عامی ازین لحاظ که افرادی صاحب منیت و انیتی معلوم اند، بی اهمیت اند، اما اعتبار هر یک بسته به مقامی است که در نظام هستی و سلسله مراتب وجود دارد. ازینرو بهنگام مطالعه زندگی یا نوشتن ترجمه احوالشان باید آنان را به صورت نمونه‌هایی که از قوالب ازیبش ساخته و شناخته‌ای بیرون آمده‌اند، بنگریم و دریابیم. هر یک از این انسان‌های نمونه‌وار به کمک علامات و نشانه‌ها مشخص، شناختی است و اهمیت و اعتبارش ازین اعتقاد ناشی است که زندگی هر یک روشنگر نمونه و نسخه‌ای مشخص است و این نمونه و نسخه نیز جز تجسم و صورت مادی وظیفه و تکلیف و رسالتی خاص که بروش هر یک نهاده شده نیست. اعمال و اقوال این عارف و آن عامی تنها ازین لحاظ که مرتبه و مقام آنان را میان نمایندگان مختلف و متعدد یک «نمونه» معلوم میدارد، شایان توجه و در خور اعتناست.

باری با مطالعه ادبیات اسلامی میتوان چگونگی توجه دنیای اسلام را به آدمی دریافت. ادبیات اسلامی روشنگر مفهوم و تصور تمدن اسلام از انسان است و ازینرو ادبیات و نیز تاریخ‌نویسی و وقایع نگاری در اسلام را بیان مافی الضمیر و زبان حال جهان اسلام می‌توانست دانست.

با اعتقاد گرون‌بام ادبیات اسلامی که زبان حال دنیای اسلام است، دارای سه ریشه عرب و ایرانی و یونانی است. تأثیر یونان که در قیاس با تأثیر عرب و ایران بسیار مختصر و ناچیز بوده است، خاصه موجب شد که در زمینه طرح و شرح مسائل عشقی پیشرفته‌هایی از لحاظ فلسفی و روانی حاصل آید، یعنی عرضه و بیان مطالب عاشقانه با عمق نسانی و فلسفی بیشتری همراه باشد. بنابراین جنبه روانی و فلسفی ادبیات عرب در قلمرو عشق و عاشقی، دارای ریشه یونانی است؛ جنبه غنائی ادبیات اسلامی دارای ریشه عرب و جنبه حماسی آن از اصل ایرانی است. از مختصات اساسی این ادبیات خاصه در زمینه گرامی و عشقی صورت غیر شخصی است. ادبیات عرب هر گاه به اندیشه دادن فردیت به قیافه‌ای افتاده، ترخشش و توفیقی نداشته‌است. عرف و آداب اجتماعی نیز این خصیصه غیر شخصی را میسندیده و تأیید میکرده است. شرح عشق، تخیلی و مطابق الگو و نمونه‌ای غیر شخصی است تا آنجا که نام کسی به میان نمی‌آید؛ زیرا ذکر نام از لحاظ اجتماعی عیب شمرده میشده است. هدف شاعر بیشتر وصف دنیای برون است تا احساسات و عواطف عالم درون. ازینرو گویی تمام شعرا بتفاوت از یک زن و زیبایی یک زن سخن می‌گویند. طنزنویس چون شاعر هجوگو و هزال، نقائص آدمی را بخوبی تمیز داده و به شیوه‌ای شوخ و طعنه‌آمیز ریشخند کرده است، اما

ملاحظات و مشاهدات نافذش آشفته دقیق و عمیق نیست که تصویر اخلاقی انسانی بصورتی زنده و جاندار پدیدار گردد. نویسنده فقط به ذکر صریح خصوصیات اخلاقی آدمی اکتفا میکند و خواننده به این واسطه انسان مورد نظر را تمیز نمی‌دهد. اما وصف روانی اشخاص بدانگونه نیست که خواننده خود ایشانرا با همان خصوصیات مطمح نظر نویسنده به فراست باز بشناسد. وصف خصوصیات کسی بنحوی که در حکایات ایام و در آثار شعرا آمده است درست و واقعی میتواند بود، اما این شرح بیشتر مربوط به صفات ظاهری و جسمانی است و تازه در این مورد نیز کمتر بدیع و فارغ از قراردادهای و اصول موضوعه است. البته باید دانست که وصف آدمی به صورتی نمونه‌وار و غیر شخصی به سبب ناتوانی نویسنده و عدم مهارت فنی وی نیست، بلکه این خصیصه ناشی از قاعده‌ای است که نویسندگان ملزم به رعایتش بوده‌اند. هر چند شدت و قوت چنین رسم و سنتی بمرور کاهش می‌یابد، ولی باز هنگامیکه شاعر به آستانه تصویر واقعی عشق خویش میرسد و خواننده می‌بندارد که گوینده از قید و بند الگوی از پیش ساخته‌ای در حال رهائی است، لفاظی و عبارت‌پردازی آغاز میشود و وصف قراردادی، شور و گرمای احساس شخصی شاعر را فرو مینشاند و درخشندگی کلام، آتش فروزان دنیای درون را می‌پوشاند. همچنین اشعاری که در تفاخر از خودیا دیگری است، مطابق الگوی مطلوب و مقبول سروده شده و مایه شخصیش بسیار ناچیز است. نتیجه اینکه شاعر انسان را بی‌سازو برگ‌تر و ساده‌تر از آنچه هست می‌بیند. این سنت موجب شد که در شعر تصویر چهره‌های کاملاً شخصی نقش ننهد و وصف کسی به ترسیم و تجسم قیافه مشخص نیانجامد. توجه عرب به جزئیات است که با قدرتی بی‌نظیر و صفح می‌کند، اما کلیت و تمامیت انسان از نظرش پوشیده میماند، یا منحصر بر سرمشق‌وار و بصورتی نمونه عرضه میشود. فاهن عرب «نسبت به دقائق فکری بی‌شکب است و ازینرو توان آن ندارد که از مشاهده واقعات‌های پراکنده، به اصول کلی بی‌برگ و به تنظیم نظام‌های فکری دامنه‌دار پردازد». این ذهن «چون پروانه‌ای سرمست از گلی به گلی پرمیکشد و ظاهراً هیچ‌گاه بر تصویری از همه باغ دست نمی‌یابد».

وصف صفات قهرمانان یا مطابق الگو و نمونه‌های همگانی و کلی است یا بصورتی پراکنده که از تلفیق و تألیفش، کل و مجموعه‌ای سازمان یافته پدید نمی‌آید. نویسنده در بند شیوه نگارش است و غایتش زیبایی عبارت. مورخ پابند صحت و افعه‌ای که به شرحش اهتمام کرده نیست، در قید چگونگی بیان آنست، ازینرو معنی را فدای لفظ می‌کند و هنرنمایی و فضل‌فروشی را جایگزین اندیشه و حقیقت وقایع و امور میسازد. نفاست بیان و ظرافت تعبیر و ذکر امثله و شواهد،

عنایت به نکات جزئی و عدم التفات به خصائص برجسته و اصلی که روشنگر جزئیات درخشان می‌تواند بود، در واقع مبشر یا مروج روحیه‌ایست که مانع دریافت و شناخت کلیت و جامعیت انسان گردید. نویسنده مقدم بر اثر و حسن تأثیر و مقبولیت اولی بر حقیقت و واقع است. رسم و سنت حکما که خلقیات آدمی را زوج زوج به انواع صفات چون کبر و تواضع، کرم و بخل، شرافت و ذالت تقسیم و طبقه‌بندی میکنند و شرح هر صفت را توأم با شرح خصلت متضاد آن می‌آورند، گرایش به امحاء، منیت و فردیت را قوت و یاری داد. درین حوزه نیز فرد انسان تنها ازین لحاظ که روشنگر و نمودار نظر کلی حکیمی اخلاقی است، مورد توجه قرار گرفته است. نمونه‌های عالی رفتار و کردار منسوب به پاره‌ای اشخاص بر حسب سنت و روایت، چون کرم حاتم طائی، به مردمان عرضه میشود. بدینگونه به خوانندگان می‌آموزند که سلوک خود را با سرمشقهای مطلوب مطابق کنند و به هر کس فقط از منظر بعضی خصوصیات که در اوست، بنگرند. این بیش - غافل از کلیت و جامعیت انسان - مبین این عقیدت است که خلقیات آدمی عبارت از مجموعه صفات پراکنده‌ای است که پاره‌ای در این و پاره‌ای در آن تمثیل یافته و از ترکیب و تألیف آن‌ها در یک تن، انسانی کامل پدید می‌آید. آرمان زندگی با رنگ آمیزی و شکوهی درخشان به نمایش درآمده ولی اینت آدمی درین میانه ناپیداست. تنها انسان تنگدست و محروم چون کمتر از مردم شریف و غنی مورد حمایت و توجه رسوم اجتماعی بوده، با دقت و واقع بینی و نیز بی‌رحمی بیشتر وصف شده‌است. اما تجزیه و تحلیل نفسانی عشق و مراحل سیر و سلوک با تعمق و دقت بیشتر همراه است، هر چند که از تجربه شخصی عشق «مجازی» در تراجم احوال سخن به میان نمی‌آید و عاطفه و هیجان شخصی عشق تنها در زمینه عشق الهی و عرفانی مجال تجلی می‌یابد.

ازین رو ادبیات عاشقانه صورتی خشک و فقیر دارد و در سر تا سرش منش و ضمیر آدمی به صورتی یکسان و یکتا وخت نمودار است. در شرح حال عرفای بزرگ اسلام چنانکه در تراجم احوال قدیسین مسیحی، خصائص اخلاقی و ویژگیهای سرنوشته هر کس پاک زایل شده، یا مورد مسامحه و اهمال قرار گرفته است. جنبه فردی و شخصی این تراجم احوال منحصر به تصریح و معرفی اصالت نوعی و مقام و مرتبه هر یک از عرفا در سلسله مراتب «نونه‌ها» است. حوادث زندگی یک عارف یا یک شاعر بعنوان یک انسان قابل ثبت و ضبط نیست، اما بعنوان یک عارف یا یک شاعر شایان ذکر است. اعمال و اقوالی که از یکی عارف و از آن دیگر شاعر ساخته باید به یاد سپرده شود و محفوظ بماند، هر چه ازین دایره بیرون افتد شخصی و عرضی است و فاقد ارزش و اعتبار، بنابراین شخصیت و

فردیت یک شاعر را فدای خصائص و مشخصات نوعیش باید کرد. شرح و وصف مردان سیاست و سلاطین و وزرا نیز ازین قاعده کلی مستثنی نیست. در غالب تراجم احوال از حوادث مهم زندگانی مرد چون تولد و تحصیل و مقام سیاسی و جز آن سخن میرود، اما گوهر شخصیتش در پس این اطلاعات، پنهان و ناشناخته میماند. توجیه روانی اعمال و افعال آدمی وجود ندارد و معدودی که به نگارش شرح حال خود می‌پردازند کمتر از اخلاق شخصی خویش سخن می‌گویند. ترجمه احوال حکما و مردان خدا غالباً حدیث کسانی است که بسبب حادثه‌ای شگفت‌انگیز یا بدنبال خوابی عبرت‌آمیز به زهد و تقوی روی آورده‌اند. این تراجم احوال معمولاً به صورت شرح واقعه‌ای کمیاب پرداخته شده و خواننده نیز احساس و گمانی جز این ندارد که وصف حادثه‌ای را میخواند، چون تمهید مقدمه و زمینه‌سازی لازم برای نشان دادن راهی که آدمی پیموده و در پایش پذیرای ندای حق شده است، فراهم نیامده و ترجمه احوال فاقد شرح و بسط نفسانی یک دیگر گویی روحی یا یک تجربه عمیق مذهبی است. با وجود این، دریافت و شناخت خلقیات انسان در کتب تاریخی کامل‌تر و دقیق‌تر از شعر یا تراجم احوالی است که برخی از خود بدست داده‌اند. هنگامی که دقت نظر و صراحت بیان در تاریخ نگاری نضح میگیرد، در تذکره نویسی همت به نعت و ستایش و عبارات پرداززی و آوردن مصنوعات لفظی و ترصیع کلام مقصور است، و این خصیصه چنانکه گفتیم زاده فقدان اطلاعات کافی و دقیق برای نگارش تراجم احوال نیست، ناشی از اصولی است که نویسندگان ملزم به رعایت آن در قلمرو تخصصی خویش بوده‌اند. تذکره نویسان عرب (سیره و ملیقات) از دو منبع خارجی چگونگی نگارش تراجم احوال را فرا گرفتند: نخست از تاریخ نویسان ساسانی که شرح حال و وقایع دوران هر شهریار را به دقت ضبط میکردند (غیر الملوك) و دیگر تراجم احوال قدیسین مسیحی. با وجود این در تذکره‌های عرب ذکر صحیح نام و اصل و نسب و میزان اعتبار و ایمان مذهبی روات و سائطی که درباره نویسنده‌ای و تألیفاتش حدیث گفته‌اند، بیش از هر چیز مورد توجه قرار گرفته است و ترجمه حال به ذکر چند تاریخ و شرح مجمل وقایع و اموری کلی و غیر شخصی خلاصه و محدود میشود. ازین رو تصویری که از شخصیت آدمی در ذهن خواننده نقش می‌بندد، محو و بیرنگ است. علاقمندی عرب به حوادث شگرف موجب شد که بینشی جامع از شخصیت آدمی که در آن دقایق و جزئیات مهم هر یک به جای خویش قرار گرفته باشند، نضح و قوام نگیرد. نویسنده عرب در مشاهده و ذکر جزئیات توانا و در نقل حوادث زنده و چشم‌گیر بی‌مانند است، اما بطور کلی نمی‌تواند یا نمی‌خواهد تأثرات و مشاهدات خود را



بسورتی جامع وهم آهنگ و تلفیق یافته عرضه بدارد ، بلکه بی توجه به جامعیت و یگانگی شخصیتی که به وصفش پرداخته، همه نکات و دقائق مربوط را به یکدیگر می‌چسباند و بدنبال هم ردیف میکند . وصف خصائص جسمانی یا نفسانی مطابق الگو و نمونه یونانی (هلنیستیک) است که صفات و نشانه های آدمی را فهرستوار می‌آورد . این رسم که نخست برای ذکر خصائص جسمانی معمول بود کم کم در شرح مشخصات روانی نیز بکار آمد . اعراب در توجیه شخصیت و خلق و خوی کسی بندرت از مرحله شمارش عناصر سازنده خصائص جسمانی فراتر رفته‌اند ، حال آنکه یونانیان جوانب و جهات مختلف یک شخصیت را بمدد نیروی محرکه اساسی تفسیر میکنند . آنچه عرب از کسی میگوید در مورد کسی دیگر صادق می‌تواند بود و بنا بر این کلید شخصیت آدمی و مفتاح وجودش را بدست نمی‌دهد ، اما یونانی مستقیماً به شرح خصیصه اصلی و نیروی محرکه قهرمان می‌پردازد و آن را مبدأ و پایگاه ترجمه حال و شخصیت و سلوکش قرار می‌دهد و توجیه هر دقیقه و نکته را بر همان اساس استوار می‌سازد . برای تذکره نویس عرب تشریح تکامل و تحول آدمی کاری دشوار است مگر آنکه این تحول به معنای اعراض انسان از جهان باشد ، ازینرو در تراجم احوال کمتر به علت توجیهی پیدایش یک دگرگونی در اخلاق و کردار آدمی اشاره شده است ، برعکس در ادبیات یونانی ذکر هر تغییر و تحول با شرح انگیزه و سبب همراه است . نویسنده عرب سیر نرم و روان و سیال تحول و تکامل را متحجر می‌سازد و از آن تصویری چشم گیر اما جامد و ساکن می‌پردازد . در تراجم احوال عرب ، اعمال انسان ، سرنوشت مردم و ملتی را بیش از هستی و زندگی خود انسان دگرگون می‌سازد یا هستی و زندگانی آدمی از نمایشی که خود بازیکر و گرداننده اصلی آنست کمتر تأثیر و تغییر می‌پذیرد . تاریخ نویس به شرح انساب روات و درجه اعتبار احادیث و چگونگی اسلام آوردن کسی یا فتح سرزمین و گشودن قلعه‌ای می‌پردازد و این همه وسیله‌ایست برای ذکر دقائق و جزئیات مربوط و موشکافی در اسناد و مدارک موجود و بررسی صحت و سقم روایات و اخبارشهود . غرض از تاریخ نویسی شرح تحول و تکامل جامعه نیست و مورخ کمتر به تفسیر و تعبیر و داوری اهتمام می‌کند . هدف تاریخ نویسی گردآوری هر چه بیشتر روایات منقول و مسموع و طبقه بندی آنهاست ، بی آنکه گاه به موارد ضدتوقیف اخبار توجه و اعتنائی داشته باشد . مورخ در گردآوری اطلاعات موثق رنج بسیار میبرد و چون مواد لازم فراهم آمد ، به ذکر دقیق مناسبت و نقل اخبار می‌پردازد . کارش نتیجه گیری نیست ، این خواننده است که باید استنتاج کند . مفهوم تکامل از نظر نویسنده عرب پوشیده مانده است و این امر زائیده بیش خاصش از انسان و جوامع

انسانی است . در این بینش جهان به ذرات کوچکی تجزیه شده و هر ذره ، ماده بسیط تقسیم‌ناپذیر ثابت و ساکنی است که با مواد همانند دیگر روابط گوناگون دارد ، بی آنکه ذات و گوهرش در این مناسبات تغییر یابد . بدین گونه پیچیدگی و لایه‌های گوناگون روح آدمی کمتر در آثار نویسندگان عرب نقش بسته است . ادبیات عرب ادبیاتی که سراسر خیالبافی و اختراع و صحنه‌سازی باشد نیست و با اندیشه سپه‌بازی و اسباب‌چینی و جریان نمایش یگانه است . این ادب که سرشار از قصه و حکایت و مشحون به نکات و حوادث شگرف و غیر عادی است ، هرگز به نوع «درام» و روایت تفصیلی (récit) گرایش نداشته است و آفرینش ادبی از لحاظ داستان‌نویس عرب ساختن و پرداختن تمثیلات و داستانهای کوتاهی است که گاه بازسازی حوادث واقعی است .

در واقع تخیل در ادبیات عرب بدو گونه جلوه گر شده است : نخست سرودن حدیث غم‌انگیز عشاق و دلدادگان و دو دیگر نوشتن حکایات مربوط به وقایع زندگی شهری و دربار خلفا که بازیکران اصلیش غالباً هارون الرشید و وزیر و هم‌راهان اویند و نیز قصه‌های شوخ و طنزآمیز . حکایات نوع اخیر خاصه قصه‌های خلافت بغداد و داستانهای شوخ مصری همان حکایات است که در هزارویک شب آمده و چنانکه میدانیم هزارویک شب هرگز مقام ادبی والا نمی‌دراد عرب نداشته و ظاهراً یگانگی کوششی که توسط الجهشیری برای ادبی کردنش انجام گرفته به سبب مرگ مؤلف (در سال ۹۴۲ میلادی) ناتمام و بی‌ثمر مانده است . اگر هزارویک شب در مشرق زمین هیچگاه به پایگاه شامخ ادب ارتقاء نیافت ، ازینروست که روایت تفصیلی باعقاد Jean Lecerc در ادب عرب مقامی ندارد و نیز به علت شیوه نگارش داستانهای کتاب که به زبان عامیانه نزدیک است . اما آنجا که اعراب توفیق نمی‌یابند ایرانیان کامیاب میشوند . شعر پارسی بگفته هانری ماسه بیش از شعر عرب رنگ و بوی شخصی و فردی دارد ، یعنی کمتر مقید و محدود به مضامین و شیوه‌های سنت‌پسنداست . دقت و صراحت و تنوع و فردیت و تجسم شخصیت در ادب پارسی پیش از ادب تازی است .

ادبیات پارسی علاوه بر آفرینش آثار بزرگ غنائی ، در حاصله سرائی به اوج قدرت و کمال میرسد . طبایعی که در حاصله‌های تاریخی و عشقی و اخلاقی و مذهبی پارسی جلوه گر شده‌اند ، آنقدر فردیت دارند که زنده و سرشار از حیات بنظر می‌آیند . ایرانی جریان نمایش و حرکت سرگذشت و رویدادها دوست‌دارد و شیوه نمایشانش را میداند . تاریخ و سرگذشت و عرفان در ایران موضوع داستان‌سرائی قرار می‌گیرد . اعراب هیچگاه به سرودن افتخار و عظمت کشور گشائی‌های خویش یا حوادثی که آناترا به وحدت و قدرت رسانید ، علاقه‌ای نداشتند و سرانجام هنگامیکه

به نظم کردن تاریخ خود پرداختند، همان وزن و بحر را که ایرانیان به کار میبردند برگزیدند. به ظن قوی اعراب این سبک و مضمون ادبی را از بیگانگان بعاریت گرفته‌اند. فردوسی در شرح و بسط دلاوری‌ها و مردانگی‌های ناک‌ناک قهرمانان، تأکید خاص دارد و از هر موقع و فرصتی برای توصیفشان سود میجوید. از نیروی بیشتر زنان و مردانی که فردوسی در شاهنامه تصویر کرده، صاحب شخصیت و فردیت‌اند و به اشباحی بی‌جان نمی‌مانند. در حماسه‌های عرفانی و اخلاقی و عشقی نیز همچنانکه در حماسه‌های تاریخی، جریان و حرکت وقایع و وجود انگیزه و وسیله‌ای را که با هوشمندی و توانایی طرح شده احساس می‌توان کرد. نظامی در نمایش تحول روانی و اخلاقی قهرمانانش بر حسب سرنوشتی که بر هر یک از ایشان مقدر شده توفیق می‌یابد و این بزرگترین توفیقی است که در عرصه ادبیات حاصل‌تواند شد. اما در ادبیات عرب چنین پدیدهای بی‌عدیل یا کم‌نظیر است.

به اعتقاد Louis Massignon خصائصی که از قول فن‌گروان بام برای ادبیات و تاریخ اسلام برشمرده‌ایم، در هنر اسلامی نیز مصداق می‌یابد. به زعم او در گنه معتقدات مذهبی مسلمین، اصل واحدی می‌توان یافت که اساس هنر و ادب اسلامی بر آن مبتنی است و آن اصل عبارت است از غیرواقعی کردن صور و اشکال و تجزیه و تکرر زمان و مکان. غیرواقعی کردن صور و تجزیه زمان و مکان به ذرات بسیار خرد، منبع الهام فلسفه و شعر و صنایع تجسمی اسلام بوده است. اندیشه و سودای دائمی هنرمند اینست که از نمایش فریبنده واقع و صورت عینی اشکال بپرهیزد تا جلوه عالم واقع در اثرش بدانگونه نباشد که بینندگان با واقع و نفس‌الامر اشتباهش کنند. زیرا چنین واقعیتی در حکم بقا است و بقا از آن تنها باقی یعنی الله است. انتخاب تعددی مواد و مصالح سست و نرم و ذوق هنری تزیینی که از اشکال هندسی بسته احتراز و اعراض دارد و بهترین تعبیرش خطوط اسلیمی است، ویژگی تجرید و تصلب ادبیات از همین اصل ناشی است. تجرید ادب یا بی‌جان کردن واقعیت و صور (هبوط استعارات از انسان به حیوان و از حیوان به نبات و از نبات به حجر. سخنوران قدیم طبیعت را «چنانکه خود اوست و بخود او تشبیه نموده‌اند، بلکه با اعمال انسانی تطبیق کرده از صور و اشکال عالم جمادات یا از اشیائی که مورد استعمال روزمره است تشبیهات و استعارات ساخته‌اند») سلب زندگی است از موضوع اثر تا خاطر هیچ‌گونه بت‌پرستی باقی نماند. به موجب حدیثی که هر چیزی را که احتمالاً به موضوع مورد نظر، حیات و هستی مستقلی می‌تواند بخشید «گردن باید زد».

به اعتقاد Francesco Gabrieli نظرات لوئی ماسینیون

گرچه دارای پایه‌های استوار و معتبر است اما به همین صورت کلی و خشک و مطلق قابل قبول نیست. اعراض صنایع تجسمی اسلامی از نمایش زندگی، به شدت و حدتی که ماسینیون پنداشته وجود نداشته است. دوست هلنیستی و ایرانی در آغاز چنین تحریمی نمی‌شناخت و حتی نمایش صورت انسان مرکز توجه و نظرش بود، چنانکه عنایت به انسان و نمایش در صنایع متأخر ایرانی یعنی هنر دوران احیا و تجدید «رنسانس» ایران نیز آشکار می‌گردد. همچنین نظر ماسینیون درباره ادبیات بسیار کلی است و به عناصر مختلفی که در ایجاد سنت ادبی اسلام مؤثر بوده‌اند توجه ندارد. این عناصر عبارتند از نخست سنت دوران جاهلیت که از یکتاپرستی و توحید در آن نشانی نیست و در نضح و تکامل شعر عرب پس از اسلام تأثیر عمده داشته است، دو دیگر اندیشه‌های مذهبی که پس از چندی با تفکری فلسفی همراه می‌شود و سه دیگر سنت حماسی و غنائی شعر پارسی که در جهش‌های عرفانی خویش عالم را منحصرأ از منظر مناسبات و روابطش با مبداء الهی نگریسته اما آقدردانسانی و سرشار از شور حیات است که مشمول اصل تجرید و تصلب (dévalorisation) نمی‌گردد. بنابراین اصل ماسینیون را بدینگونه تصحیح و تکمیل باید کرد: خصیصه ادبیات و هنر اسلامی فقدان جنبش و پویایی (دینامیسم)، نوعی سکون و ایستایی (staticité) و گرایش به تجرید و انتزاع (abstraction) است. ازینرو چه در قلمرو ادبیات و چه در عرصه هنر عوامل و عناصر تزیینی و نمونه‌وار (typisant) غلبه و برکوشش‌ها و نمونه‌های واقع‌بینانه، که ادبیات و هنر اسلامی سراسر از آن خالی نیست، سلفه دارد. بطور کلی اصل مشترکی که در ادبیات و صنایع اسلامی ملاحظه می‌توان کرد علاقه به نمونه و نسخه‌سازی (typiser) و گرایش ضعیفی به تصویر و تجسم فردیت آدم‌ها یا مختصاتی است که شخصیتی را از شخصیت دیگر ممتاز می‌سازد (individualiser) و بی‌گمان این اصل مطابق نظر ماسینیون زاده توحیدپرستی (théocentrisme) تمدن اسلام و نیز شاید بنا به عقیده گروان بام ناشی از نفوذ شگرف حکمت ارسطو در تفکر و تعقل اسلامی است، چه از یاد نباید برد که حکمت اسلامی در واقع منحصرأ تحت نفوذ فلسفه معلم اول بود و حتی در زمینه جمال‌شناسی نیز از جریان

۴ - type یا نمونه نوع «عبارت از فرد نمونه‌ای است که بعد اعلا جامع همه خصوصیات و صفات اساسی یک نوع از اشیاء یا ذهنیات باشد، یا نمونه عالی‌ایست که جامع تمام خصوصیات اشیاء شبیه بآن بعد اکمل باشد. باین معنی میتوان آرا «مظهر نوعی» ترجمه نمود». کلیات زیباشناسی، تألیف بندتو کروچه، ترجمه فواد روحانی، تهران، ۱۳۴۴، ص ۴۳ - ۴۲.



ضربه حوادث به جت و خیز می افتند . با وجود این برخی از قهرمانان هزارویکشب ازین قاعده کلی تا اندازه ای برکنارند ، زیرا در چارچوب نمونه های متحجر و ساکن انسانی ، کسانی که با نرمی و دقت و صراحت بیشتر توصیف شده و شخصیت و فردیتی محسوس یافته اند نیز وجود دارند . باید دانست که زیربنای اخلاقی حکایات ، یعنی اخلاقی که درکنه قصه ها میجوشد و چگونگی اختتام داستانها نمودار آنست ، یا معتقدات اخلاقی ای که از گفتار و کردار و روحیات آدم های کتاب می تراود ، کاملاً از مذهب و شریعت اسلام مایه نگرفته است . البته حکایاتی هست که مشحون به ینش مذهب اسلام است اما روحیه سراسر کتاب اسیر شریعت اسلام نیست ، متأثر از جهان بینی و حکمتی است مثبت ، عملی ، متوسط و معارف ، با وجود و حالی معتدل که پرداختن به لذائذ دنیوی را مجاز میداند و به فداکاری و جوانمردی و بی باکی و ایثار نفس جز درکار عشق و عاشقی گرایش بسیار ندارد . بیشتر قهرمانان هزارویکشب مردمی آزاد ، فارغ از دغدغه وجدان و قید اخلاق و اندکی بدبین و خودپسندند . آنان سرنوشت خویش را همیشه عادلانه و چاره ناپذیر ، به مثابه پادشاه مقدرتیکو کاران و عقوبت محکوم گناهکاران نمیدانند ، پس به حکم تقدیر بمیل و رغبت و رضای تمام گردن نمی نهند ، اطاعت از آن را بر خود حقی واجب نمی شمردند و در برابرش از پایداری نمی هراسند . اخلاق هزارویکشب قهرمانی و پهلوانی هم نیست و «از آثار شجاعت و جنگجویی باستانی آنچه در حکایت ملک نعمان و جنگ نامه عجیب و غریب آمده نشانی دیگر نمی بینیم . هزارویکشب کتاب خاص طبقه سوم اجتماع و عامه مردم و اهل سوق است و بیشتر به اخلاق و عادات «بورژوازی» قرابت دارد » و این خصیسه کلی با جلال و شکوه زمینه کتاب و خیالیابی شگرفی که در آن بال و پر گشوده سخت متضاد می نماید . با وجود این نمونه های درخشانی از ماجراجویی ، کرم ، بی باکی و پردلی ، فداکاری نیست

به خاندان و دوستان ، صداقت و جوانمردی و راستکاری ، مهر به پدر و مادر و اعتقادی آرام بخش به قضا و قدر ، در هزارویکشب میتوان یافت ، اما ویژگی نمایان اخلاقی و روانی آدم های عشق شورانگیزی است که بعداً از آن سخن خواهیم گفت .

در هزارویکشب به نمایندگان غالب طبقات یا اصناف اجتماع چون سلطان ، وزیر ، قاضی ، بازرگان ، نظامی ، مرد شهری و روستایی ، زن زیبای مکار ، غلام و کنیز و دیگران باز می خوریم . درین هنگامه و غوغای بزرگ انسانی هر کس از خرد و کلان و تنگدست و دولت مند به کار خاص خویش مشغول است و با صمیمیت و صداقت سرگرم ایفای نقشی است که برعهده دارد و گاه خصوصیات و احساسات برخی از آنان بصورتی زنده و جاندار نموده شده است . وصف نزدیک به واقع و بی شاخ و برگ مشخصات اخلاقی مردم رنگارنگ چون آدم ترسو ، ریش تراش پرگو ، زن عشوه گر ، مرد کنجکاو ، انسان کینه جو ، با گرایش و علاقه داستانرا به نمونه سازی منافاتی ندارد ، زیرا هر قالب و نسخه را از روی حقیقت و واقع نیز میتوان پرداخت . همچنین مطالعه و مشاهده نضائیات آدمی در داستانهای عشقی خالصی از عمق نیست . ازینرو بگفته Joachim Gasquet با خواندن هزارویکشب ، روان شناسی ملت و نژادی دستگیرمان مینماید . اما مهم ترین نکته در این مقوله اینست که قهرمانان کتاب در برابر حکم بیچون سرنوشت فرمانبردار محض نیستند و همیشه با میل و رضا به امر تقدیر گردن نمی نهند . از رهگذر این عسبان میتوان به غنای انسانی و پیچیدگی و عمق روانیشان پی برد . سندباد بحری و شهرزاد قصه گو که حدیثی یگانه دارد ، ازینگونه مردمانند : آن دوزنده و سرشار از حیات اند و هر کدام به طریقی با تقدیر می ستیزند . پس میتوان نظری به درونشان افکند و سیمای روانی هر یک را در عالم

پروپاگاندای علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

